

گفتگو با یدی

نادر: یدی عضو دفتر سیاسی سازمان اتحاد فداییان کمونیست و از مسئولین سابق تشکیلات داخل کشور اقلیت (سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران) تا سال ۶۲ بوده است، فرصتی دست داد تا پیرامون فعالیت رفیق محمود محمودی (بابک) با وی گفتگوی کوتاهی داشته باشم.

یدی: اجازه بدهید قبل از آغاز گفتگو توضیح بدهم که شاید بیش از دو سال قبل نشریه‌ای بنام «گفتگوهای زندان» نیز از من خواسته بود در این زمینه مطلبی بنویسم و یا به سوالات آن‌ها پاسخ دهم. که من تاکنون نتوانسته‌ام درخواست آن‌ها را عملی کنم. ضمن عذرخواهی از این دوستان، توضیح‌ام این است که در این رابطه، گذشته از ذیق وقت، چند دلیل دیگر هم وجود داشت که باعث می‌شد تا من مقداری بیشتر وسواس به‌خرج دهم. اول این‌که رفیق بابک و سرگذشت او تنها یک نقطه‌ای کوچک در تمامی وقایع مثبت و منفی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران می‌باشد، که باید در پرتو نقد دیالکتیکی گذشته جنبش کمونیستی ایران علی‌العموم و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران علی‌الخصوص مورد بحث و بررسی قرار گیرد، پرداختن مجرد به آن مشکلی را حل نمی‌کند. اشاره به جوانب امر هم که در این‌گونه بررسی‌ها الزامی است حالت گزارش‌گونه‌ای را به‌وجود می‌آورد که توضیح و تشریح جوانب آن مثنوی هفتاد من کاغذ میبرد و کار یک نفر نیست. به ویژه این که ممکن است به لحاظ ناقص بودن اطلاعات، دانسته و یا ندانسته به شخصیت و اعتبار افرادی برخورد شود که هنوز در زیر تیغ رژیم‌اند و یا نظیر خود رفیق بابک در قید حیات نیستند و نمی‌توانند از خودشان دفاع کنند و درضمن این وقایع آن‌قدر در هم تنیده هستند که شاید در یک دفتر خاطرات قطور بتوان تصویر کاملی از آن‌ها ارائه داد.

بعد اینکه توجه به انگیزه‌های افراد هم مهم است، امروز خیلی‌ها با هدف بی‌اعتبار کردن جنبش کمونیستی و کمونیست‌هاست که خطاها و انحرافات آن‌ها را که به حق باید مورد نقد و بازبینی مداوم قرار گیرند، طرح می‌کنند بدون این‌که به ذره‌ای از دریای خطاها و جنایات درون حزبی جریانات بورژوائی و خرده بورژوائی اشاره‌ای بکنند و جنایات آن‌ها را در حق توده‌های مردم و در سرکوب آزادی و دموکراسی به نقد بکشند و افشا بکنند. علاوه بر آن تشکیلات ما در کنار نقاط منفی خود، به ویژه در فعالیت‌های پایه توده‌ای خود در سطح

جامعه عملکردهای بسیار مثبت و تاریخی از خود بر جای گذاشته است. ما باید راسا این گذشته را نقد بکنیم و نقد دیالکتیکی گذشته را وسیله و مبنای بازسازی و اتحاد خود قرار دهیم و مهم است که در این بررسی اصل مارکسیستی، انتقاد از گذشته و قراردادن پایه مبارزه سوسیالیستی بر اساس مبارزه طبقاتی، یعنی جنبش اجتماعی طبقه کارگر را پایه فکر و عمل خود قرار دهیم، تا بتوانیم برغم تبلیغات بورژوازی از این انتقادات نتیجه مثبتی در راه تحکیم صفوف خود و احتراز از اشتباهات گذشته بگیریم. در مورد این دوستان هم من حقیقتا شناخت کافی از اداره‌کنندگان نشریه «گفتگوهای زندان» نداشتم و همچنین از انگیزه آن‌ها بی‌خبر بودم. به هر حال امیدوارم که از من رنجیده خاطر نشوند. پس ضمن ارج نهادن به این ایده که «نقد گذشته چراغ راه آینده است» و حالا که شما را می‌شناسم و می‌دانم که انگیزه‌های سالم و سازنده‌ای پشت این بررسی است در حدود فرصتی که داریم می‌توانیم گفتگو را آغاز کنیم!

نادر: بسیار خوب البته انتشار ویژه نامه بابک حاصل کارجمعی و داوطلبانه با «گفتگوهای زندان» است. رفیق بابک چگونه انسانی بود و آشنائی و همکاری شما با وی از کی بوده است؟

یدی: رفیق محمود محمودی (بابک) انسانی بسیار دوست داشتنی و مثل اغلب فداییان مهربان و دلسوز بود و شخصیت او مثل اکثر مبارزین قبل از قیام در زندان و دانشگاه‌ها شکل گرفته بود که در رفتار اجتماعی و سیاسی‌اش متبلور بود. همکاری نزدیک من در تشکیلات اقلیت با بابک از زمانی آغاز شد که به اتفاق ابوالفضل قزل ایاق (مصطفی) پیش من آمد و شاید اواخر سال ۵۷ بود. دقیق یادم نیست. بعد از آن که بابک فعالیت‌اش را در تشکیلات آغاز کرد، کم و بیش در دوره‌ای که هنوز آزادی‌های سیاسی سرکوب نشده بود دیدارهایی دوستانه با هم داشتیم. بعد از آن ارتباطات دوستانه تقریباً قطع شد در آخرین دیداری که با بابک و مصطفی داشتم نوشته‌ای دادند و من آنرا از طریق بهرام به منطقه کردستان فرستادم، تا این که بابک در سال ۱۳۶۲ به بخش محلات منتقل شد.

نادر: شما و بابک از شرکت‌کنندگان در کنگره اول اقلیت در سال ۶۰ بودید. نظرات بابک در کنگره چه بود؟

یدی: تا آنجا که یادم هست، رفیق بابک انتقاداتی به تشکیلات داشت ولی نظرات منسجمی درباره‌ی مسائل مورد اختلاف و مسائل سیاسی تشکیلاتی نداشت، اکثرناتیو مشخصی که بیانگر نظرات مشخصی باشد ارائه ننمود، یادم هست یکی از انتقادات ایشان را که جالب هم بود و در کنگره هم مطرح کرد. این بود که:

گویا بابک در کمیته‌ی دمکراتیک مسئول استادان دانشگاه بود، قبل از تظاهرات ۱۷ بهمن ۵۹. بعد در کنگره مطرح کرد که (نقل از حافظه) «من که مسئول استادان دانشگاه بودم در جریان تظاهرات ۱۷ بهمن، این‌ها به‌من گفته بودند که از این عده افراد تحت مسئولیت‌م یک گروه ضربت درست کنم و من این کار را کرده بودم، بعد از تظاهرات این‌ها مرا مورد انتقاد قرار دادند که چرا افراد گروه ضربت قاطعیت از خودشان نشان نمی‌دادند! منظورش این بود که درست کردن گروه ضربت از ترکیب استادان دانشگاه غلط بود. نادر: بابک در کنگره با چه مسئولیتی شرکت کرده بود؟ یدی: تا جایی که یادم هست در بخش دمکراتیک بود و مسئولیت استادان را داشت.

نادر: بابک اما عضو کمیته شمال هم بود و تا پلنوم سازمان هم در سال ۶۱ در همین کمیته فعالیت داشت. از قرار معلوم در پلنوم اختلافات شدیدی بین بابک و مرکزیت وقت اقلیت به وجود آمده بود، شما به عنوان یکی از شرکت‌کنندگان در پلنوم چه ارزیابی‌ای از این اختلافات دارید؟ یدی: تا جایی که یادم هست اختلافات این‌ها بر سر این بود که بنا به ادعای مرکزیت گویا بابک به همراه مصطفی جزواتی نوشته بودند و در شاخه شمال پخش کرده بودند و یک سری عضوگیری‌ها هم کرده بودند که مرکزیت خبر نداشت و با آن مخالف بودند، بعد از ضرباتی که به مصطفی خورد و جان باخت بابک معتقد بود که این ضربات ناشی از عدم امکانات بود و مرکزیت آن را به اقدامات خودسرانه منتسب می‌کرد. اختلاف سیاسی دیگری یادم نیست، البته جزوهای که بعد از کنگره نوشته بودند به اسم «مشتی بر نیم کاسه کنگره» و کنگره را نقد کرده بودند، من می‌دانم که مرکزیت این جزوه را به تشکیلات نداده بود و من هم که آن موقع مسئول شاخه‌ی آذربایجان بودم این جزوه را نخوانده بودم، هرچه بود مسائل خاص خودشان یعنی بین مرکزیت و شاخه شمال بود که گویا آن‌ها جزوه را در شاخه شمال خودشان پخش کرده بودند، مرکزیت هم می‌گفت: اجازه نداشتید این جزوه را پخش کنید. این موقعی بود که بابک بعد از ضربه شمال رفته بود کردستان.

نادر: در پلنوم آیا اختلافات بابک و کمیته مرکزی حل شد یا اختلافات به شکل قطعی حل نشد؟ یدی: تا آنجا که من یادم هست اختلافات حل شد، بابک قبول کرد که نباید خودشان جزوه‌ها را پخش می‌کردند در عین حال از مرکزیت می‌خواست که نوشته‌ها را پخش کند.

نادر: اگر اختلافات بابک بر سر مواضع ایدئولوژیک سیاسی نبود، چرا مرکزیت بابک را موظف کرد تا تحت آموزش سیاسی ایدئولوژیک قرار بگیرد و چرا بابک پذیرفت؟

یدی: به نظرم این نوعی تنبیه بابک بود و می‌خواستند بابک طی ۵-۶ ماه در کردستان بماند و ارتباطاتش از این طریق با شاخه شمال قطع شود. آن موقع چهارچوب ایدئولوژیک سیاسی معینی بر باقیمانده کمیته مرکزی حاکم نبود که بتوانند به کسی هم درس بدهند. آن موقع اختلافات ایدئولوژیک سیاسی با مهدی سامع بیشتر بود تا اختلاف با بابک! و برغم ادعای منسجم بودن و غیره، روند امور هم نشان داد که اختلافات خود این کمیته مرکزی ترمیم شده بعد از ضربات آنقدر زیاد بود که دست آخر هر کدام راه خود را رفتند.

نادر: سوال این است که این‌گونه تنبیهات و یا آموزش ایدئولوژیک سیاسی یک روش شناخته شده در سازمان بود یا موردی بود که مرکزیت تصمیم گرفته بود و باب کرده بود. مثلاً آیا در تشکیلات شهری سازمان چنین روش‌هایی می‌شناختید؟

یدی: صد البته اشکالات زیاد بود و به صورت روش‌ها و مناسبات غلط اینجا و آنجا بروز می‌کرد اما در رابطه با سوال مشخص شما، چنین روش‌هایی را به آن صورت من بیاد ندارم. حداقل تا آنجا که من کار تشکیلاتی کردم و در حوزه‌هایی که مسئول بودم و یا تحت مسئولیت دیگر رفقا، نمی‌شناختم، رفقای زیادی که در بخش‌های مختلف تشکیلات با هم همسنگر بودیم و مبارزه کردیم حتی در بدترین شرایط شاهد چنین روش‌هایی نبودیم و بسیاری از رفقا زنده هستند و شاهد مدعا. البته این بدین معنی نیست که این تفکرات کلاً از حیات سیاسی سازمان ما غایب بوده حتماً بوده و اینجا و آنجا هم عملکرد داشته ولی در این دوره زمینه‌های بروز بیشتری پیدا کرد. به ویژه این که مرکزیت بعد از ضربات چهارچوب ایدئولوژیک معینی نداشت و گرایش‌های مختلف در درون‌اش بودند و این تصمیمات در حقیقت ناظر بر محدود کردن ارتباط بابک و برآمد تصمیماتی بود که در شرایط کردستان گرفته شد، جایی که محافل مختلفی در حال شکل‌گیری بود. وجود این شرایط و مجموعه گرایش‌های مختلفی که به صورت محفل شکل گرفته بودند و یا داشتند شکل می‌گرفتند، در این تصمیمات بیشتر نقش داشتند تا این که مثلاً فرض کنیم این تصمیمات از طرف مرکزیت منسجم و در راستای حل واقعی معضلی گرفته شده باشد، چون خود این آموزگاران شدیداً احتیاج به آموزش داشتند و نمی‌شد گفت که از لحاظ سیاسی و شخصیتی در رده بالاتری از بابک قرار داشتند.

نادر: در پلنوم تصمیمات چگونه گرفته می‌شد؟

یدی: تا آنجائی که یادم هست، در پلنوم اساس تصمیمات با مرکزیت بود و در موارد اختلاف ادعا می‌شد که حضور شرکت‌کنندگان در پلنوم مشورتی است.

نادر: در سال ۶۲ اختلافات بابک با تشکیلات در تهران مجدداً از سر گرفته شد. این اختلافات بر سر چه بود و چه نتایج داشت؟
یدی: اختلافات هرچه بود مربوط به کمیته هماهنگی داخل نبود که هدایت تشکیلات داخل را بر عهده داشت. کمیته هماهنگی بعد از پلنوم با شرکت من، نسترن و اشرف مسئولیت هدایت تشکیلات که شامل بخش کارگری، محلات و شهرستان‌ها بود را برعهده داشت. بابک با این بخش تا مقطع انتقالش به تهران اصلاً رابطه نداشت.

نادر: ولی بابک بعد از ضربه اشرف به‌کیش جانشین وی در کمیته محلات و عضو هماهنگی داخل شد. در این دوره آیا اختلافات وی با تشکیلات در هماهنگی بازتاب یافت؟

یدی: نه، بازتاب نداشت، بابک عضو هماهنگی و جانشین اشرف شد بدون این‌که کوچک‌ترین اختلافی در مورد مرکزیت بیان کند به فعالیت خود مشغول شد. در این مقطع ترکیب کمیته هماهنگی با ضربه نسترن مسئول کارگری و اشرف مسئول محلات عوض شده بود و من عملاً تنها عضو باقیمانده‌ی هماهنگی بودم که موافقت کردم با شرکت بابک در کمیته هماهنگی که بعداً هم رفیق دیگر، به‌عنوان مسئول مالی به این ترکیب اضافه شد.

نادر: آیا بابک در این مقطع به تشکیلات و کمیته مرکزی بی‌اعتماد شده بود؟
یدی: در ظاهر امر هیچ‌گونه بی‌اعتمادی وجود نداشت و او با شور و شوق به دنبال انجام وظیفه‌اش بود. بی‌اعتمادی‌اش موردی هم نداشت چون خود کمیته مرکزی این مسئولیت را به وی پیشنهاد کرده بود.

نادر: در سال ۶۲ تشکیلات اقلیت از هرطرف مورد ضرب پلیسی قرار گرفته بود و اتفاقاً بخش محلات و کارگری هم متحمل ضرباتی شده بودند، از قرار معلوم یکی از دلایل مورد اختلاف بین بابک و مرکزیت بر سر چگونگی واردشدن این ضربات بود، شما فکر می‌کنید تا کجا دلایل مرکزیت مبنی بر سهل‌انگاری بابک در مسائل امنیتی درست بود؟

یدی: این ضربات هنوز که هنوز است کالبد شکافی واقعی نشده است. اما در پاسخ به سوال شما، به‌نظر من اصولاً بابک آدمی بود که روابط محفلی زیادی داشت و بر روابطش روحیه‌ی محفلی حاکم بود. در روابط تشکیلاتی‌اش هم این روحیه مشهود بود. در شرایطی که ما با یک جنگ نابرابر مواجه بودیم و

ضربات پلیسی به تشکیلات انقلابی وارد می‌شد و حفظ نظم و انضباط در روابط تشکیلاتی و هوشیاری در مقابل عملکرد پلیس سیاسی ضروری بود، داشتن روابط محفلی خودبخود ضربه‌پذیری را افزایش می‌داد، شاید یکی از دلایل کمیته مرکزی در ارتباط با این که بابک سهل‌انگاری در عدم رعایت مسائل امنیتی داشته، این موضوع بوده باشد. به طور مثال یک مورد که من کاملاً در جریان آن قرار داشتم ضربه خوردن عده‌ای از هواداران سازمان بود که تنها موردی هم هست که به طور مشخص من در جریان آن قرار گرفتم. سایر ادعاها در رابطه با روابط محفلی و غیرتشکیلاتی بابک اساساً از حوزه‌ی کار من خارج بود و مطلع نیستم یا بیاد نمی‌آورم، ولی در این مورد مشخص روایت آن‌را بخشاً خود بابک نقل کرد و بخشاً رفقای دیگری که بعدها از زندان آزاد شدند و تعریف کردند که مفصل است و نشانگر نوعی بازتاب سبک کار محفلی رفیق بابک در روابطش بود و نیز نشانگر آغاز و تشدید بی‌اعتمادی او به مرکزیت می‌باشد که داستان آن هم مفصل است. این‌ها دست به دست هم داده بودند و روند تفکر، تصمیمات و عملکرد بابک را برای بعد، از جمله انتشار نشریه مستقل «کار محلات» و سازماندهی تشکل مستقل و غیره را توضیح می‌دهند.

نادر: در کمیته هماهنگی تشکیلات اصولاً چه مدتی با بابک ارتباط داشتید و آخرین دیدارتان چه زمانی بود؟

یدی: عضویت رفیق بابک در کمیته هماهنگی بسیار کوتاه بود، شاید فردای اولین جلسه هماهنگی بود که طی یک نقل و انتقال دستگاهی به خانه‌ی یکی از رفقای تشکیلاتی توسط بابک، این خانه بعد از یکی دو ساعت ضربه می‌خورد. این که این خانه قبلاً زیرضرب رفته بود یا بعد از مراجعه بابک ضربه خورد من اصلاً خبر ندارم و گزارش مستندی دریافت نکرده‌ام. بعد از آن یک خانه دیگر که عده‌ای از رفقای هوادار آنجا زندگی می‌کردند، یک ساعت بعد از مراجعه بابک به آنجا ضربه خورد که من قبلاً اشاره کردم از این ضربه من اطلاع داشتم و ماجرای آن‌را بخشاً برایم خود بابک تعریف کرد و بخش دیگر را رفقای که آنجا ضربه خوردند و هنوز زنده هستند بازگو کردند. این اطلاعات نشان می‌داد که رفیق بابک یک دوره، تحت تعقیب و مراقبت بوده است بدون این که خودش متوجه بوده باشد.

بعد از آن هم در سال ۶۲ ضرباتی در بخش محلات پیش آمد که از چند و چون آن به طور دقیق خبر ندارم. بعدها البته روشن شد که منشا اصلی این ضربات شخصی بود به نام مستعار «عثمان» که بعد از ضربه اشرف به بابک وصل شده بود و در حوزه وی مسئولیت داشت. آخرین دیدار ما هم طی یک قرار اضطراری بود که عضو دیگر هماهنگی هم حضور داشت و با توجه به

ضربات پیاپی و ناتوانی در پیدا کردن علل و ریشه‌های آن و نیز با توجه به این که قرار بود به فاصله ۶ ماه بعد از پلنوم، کنگره دوم سازمان برگزار شود که هنوز برگزار نشده بود ولی وعده‌ی آن به جای خودش باقی بود، تصمیم گرفته شده بود که مسئولین تشکیلات عازم کردستان بشوند. این پیشنهاد، بابک را هم در برمی‌گرفت، چرا که در آن مقطع از همه چیز گذشته به گفته مسئول مالی، امکانات مالی حتی برای پرداخت اجاره بهاء خانه‌ها هم وجود نداشت، منشا اصلی ضربات را پیدا نمی‌کردیم، در وضعیت مالی سختی به سر می‌بردیم و از طرفی هم تهاجم بی‌وقفه رژیم و ضربات پی در پی ایجاب می‌کرد که از امکانات و تحرکی بسیار زیاد و فوق‌العاده برخوردار باشیم که برخلاف انتظار امکانات ما در سطح پایینی قرار داشت و یا اصلاً نبود و برخی قرارها را حتی مجبور بودیم با دوچرخه اجراء کنیم، بابک اما حاضر نشد به اتفاق ما به کردستان بیاید و در نتیجه ماند. و این آخرین قرار ما بود. می‌شود گفت در رابطه با هماهنگی هنوز شروع به فعالیت مشترک نکرده بودیم که به دلیل ضربات کار آن متوقف شد، حالا اگر امکاناتی از کانال بابک ضربه خورده یا نه؟ من اساساً هیچ‌گونه خبری ندارم چون که بعد از خروج من، ارتباط بابک با اعظم و مسئول مالی قرار بود ادامه داشته باشد.

نادر: پس عملاً ارتباط بابک با هماهنگی در همان سال ۶۲ قطع شده بود و این نشان می‌دهد که اصولاً ارتباط بابک با تشکیلات داخل قطع شده بود ولی چرا کمیته مرکزی در تیرماه سال ۶۳ طی اطلاعیه‌ای بابک را متهم به «کیوتر پرقیچی» کردند، به نظر شما انگیزه‌های چنین برخوردی با بابک چه بود و در همان سال ۶۳ شما چه نظری درباره‌ی مضمون اطلاعیه داشتید؟

یدی: علی‌رغم تصمیم جمعی، بابک حاضر نشد با ما از تهران خارج شود و بیاید، ولی قرار و مدارش را با مسئول مالی و اعظم داشت و هنوز مسئول محلات بود. ما قرارهای تشکیلاتی خودمان را تحویل دادیم و بابک اگر ارتباطش قطع شده بوده باشد بعد از خروج ما بوده است.

اینکه بابک هنوز ارتباط تشکیلاتی داشته یا نداشته، قرارهایش اجرا شده، یا نشده من بی‌خبرم. در مورد اتهام «کیوتر پرقیچی» بودن، من در خارج از کشور از این موضع مرکزیت مطلع شدم و خودم اختلافات سیاسی و تشکیلاتی با مرکزیت داشتم، صد البته که اتهام ناجوانمردانه‌ای بوده است، اگر دلیل اتهام تحت تعقیب بودن بابک در یک دوره‌ی خاص بوده است که قرائن نشان می‌دهد که احتمال به یقین بوده، باز هم این امر دلیلی بر «کیوترپرقیچی» خواندن وی نمی‌شود. چرا که در یک مبارزه‌ی مخفی همیشه احتمال دارد که فردی بدون اطلاع خودش تحت تعقیب بوده باشد، عوامل متعددی در این امر دخیل‌اند که البته جای پرداختن به آن‌ها نیست و اصلاً ربطی به کیوتر پرقیچی بودن ندارد.

دائی من کفتر باز بود، معنی «کبوتر پرقیچی» این است که کبوتر را اول می‌گیرند و بعد پرش را قیچی می‌کنند و با دست خودشان ول می‌کنند در جایی که کبوترهای دیگر را هم گول زده و بگیرند و این کبوتر پرقیچی هم همیشه در دست آن‌ها اسیر هست که هر وقت خواستند از آن استفاده می‌کنند. در صورتی که این صفت در مورد «عثمان» صادق بود نه در مورد بابک. انگیزه کسانی که آن اطلاعیه را صادر کردند همان روش ناسالم و برخوردار غلط با مخالفین خود بوده است که در تشکیلات ما البته متأسفانه این تنها نمونه نبود و نمونه‌های زیادی را می‌توان نام برد. بعدها اطلاعات جسته گریخته‌ای در کردستان شنیدم. با توجه به این اطلاعات، احتمالاً بابک بعد از تشدید اختلافات و نبود امکانات برای حل اصولی اختلافات خود با کمیته مرکزی، در فکر ساختن تشکیلات مستقل خودش بوده و مرکزیت هم برای مقابله با آن از این روش غیر انسانی اتهام زنی استفاده کرده است تا مانع از جلب و جذب هواداران سازمان توسط بابک شوند. این به نظر من روشن‌ترین علت صدور چنین اطلاعیه‌ای است، حالا جوانب گوناگون سیاسی، ایدئولوژیک و سبک کاری این نوع اندیشه‌ها قابل تعمق و بررسی جدی است تا آموزش‌های لازم گرفته شود که من از پرداختن بدان خودداری می‌کنم و تأکید می‌گویم که چنین اتهامی در مورد بابک غیرمنصفانه بوده و صحت ندارد و جا داشت کسانی که چنین اتهامی را به وی زده بودند از خودشان انتقاد کرده و از وی اعاده حیثیت بکنند. و در ضمن چنین ادعائی وقتی مضحک می‌شود که بدانیم مدت‌ها قبل از صدور اطلاعیه علیه بابک، معلوم شده بود که «عثمان» عامل اصلی ضربات است و با سپاه همکاری می‌کند، و به راستی اگر مسئله اصلی هشدار به هواداران و رفقای بوده که ممکن بود ندانسته از طریق بابک زیر ضرب بروند پس چرا قبل از آن و حتی مدت‌ها پس از آن این «عثمان» را که «کبوتر پرقیچی» واقعی بود افشا نکردند که گزارش مستندی از همکاری او موجود بود که می‌توانست خود بابک و رفقای زیاد دیگری را زیر ضرب ببرد؟

نادر: با تداوم ضربات پلیسی به تشکیلات اقلیت تا سال ۶۴ و به ویژه ضربات وارده به بخش کارگری آیا می‌توان تصور کرد که این ضربات آخر در تداوم پیوسته با ضربات سال ۶۲ بوده است؟

یدی: درباره ارتباطات احتمالی تشکیلات بابک با بخش کارگری که در سال ۶۴ ضربه خوردند من نمی‌توانم چیزی بگویم و قضاوت کنم، چون اطلاعات موثق و قابل اتکایی وجود ندارد و یا حد اقل به دست من نرسیده است، ولی در مورد ضربات وارده به تشکیلات، اساساً این گونه مسائل اعم از رابطه‌های نسنجیده، محفلی، ناتوانی در رعایت مسائل امنیتی، عدم تخصص، نبود امکانات مالی و فنی و تدارکاتی که مهم و ذی‌مدخل هستند، اما در تحلیل نهائی همگی این‌ها

معلول هستند و نه علت. اساس را باید در وحله اول این قرار داد که رژیم تهاجم همه جانبه‌ای را علیه نیروهای انقلابی آغاز کرده بود از طرفی ما هم تشکیلاتمان تشکیلات دوران پس از قیام و آزادی‌های نیم بند سیاسی بود و به اعتبار این که رژیم به زودی سرنگون خواهد شد، آرایش جدید سنجیده، دقیق و مبتنی بر تحلیل واقعی و نه ذهنی از اوضاع جاری کشور که بتواند پاسخگوی دوران جدید سرکوب باشد در نظر گرفته نشده بود. طبیعی بود که در این حمله سرکوبگرانه گسترده، تشکیلات ما نیز مثل صدها تشکل دیگر نمی‌توانست از زیر تیغ رژیم بدون ضربه و سالم به در رود و تحمل ضرباتی در این مبارزه اجتناب ناپذیر و خود نتیجه و ضرورت ادامه مبارزه برعلیه رژیم ارتجاعی و سرکوبگر بود که قربانیانی زیاد از جنبش و از جمله جانفشانی از سازمان ما گرفت. اگر در ارزیابی از اشکالات «سوراخ دعا» را گم بکنیم آن وقت نه تنها هیچ درسی از اشتباهات نگرفته‌ایم بلکه مقصر اصلی رنج و شکنجه و کشت و کشتار که همانا رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی است را در حاشیه قرار داده‌ایم. اما از این عامل ادبار مردم و کشتار انقلابیون که بگذریم می‌شود گفت که در کنار آن ارزیابی غلط و ذهنی از اوضاع سیاسی و سیاست‌ها و تاکتیک‌های به مراتب ذهنی‌تر که بر حیات سیاسی و تشکیلاتی سازمان ما در آن مقطع حاکم بود نیز از عوامل گسترش ضربات محسوب می‌گردند.

علاوه بر این، اجرای عملی هر سیاست، تاکتیک و پروژه‌ای به تدارک کافی و بسنده امکانات فنی، مالی، فکری و غیره نیاز دارد. فرق نمی‌کند در هر زمینه‌ای این قانون صادق است که البته در سازمان مادر یک دوره فقط دستورالعمل صادر می‌شد، بدون توجه به امکانات، توانائی‌ها و غیره. البته در این گفتگوی کوتاه اساساً جای پرداختن به تحلیل این سیاست‌ها، تاکتیک‌ها و تاثیر عملی آن در گسترش ضربات و از هم پاشیدن تشکیلات و حتی ناهنجاری‌های متعدد دیگر نیست.

این تحلیل در حد توانائی ما در نشریه «به پیش» از سوی تشکیلات فداییان کمونیست، انجام شده است. این یک واقعیت ملموس است که سر، یعنی رهبری تشکیلات ما هیچگاه با بدنه آن متناسب نبود، از همه لحاظ، سیاسی، تشکیلاتی ایدئولوژیک، سنت کارگری، تجربه ارتباط توده‌ای توانائی رهبری و غیره، این عدم تناسب به ویژه بعد از ضربات اسفند ۶۰ و مهاجرت یکی دو نفر از باقی‌مانده مرکزیت به کردستان و شکل‌گیری محافل در آنجا تشدید شد. مثلاً سیاست‌ها و تاکتیک‌هایی که توسط عده‌ای اندک روشنفکر فاقد تجربه اجتماعی در یک نقطه دور افتاده از متن و بطن مبارزه طبقاتی واقعی و بدون توجه به نقطه نظرات مجموعه آن تشکل اتخاذ می‌شد، اساساً نه با اوضاع جاری هماهنگی داشت و نه با وضعیت تشکیلات و آرایش نیروهای آن و نه بالطبع با سطح مبارزه طبقاتی جاری در جامعه.

اندیشه‌هایی بودند عمدتاً ذهنی که با واقعیات مبارزه طبقاتی و اوضاع سیاسی آن مقطع و با توازن قوای موجود همخوانی نداشتند. درحالی که این تئوری‌ها و تاکتیک‌های منتج از آن می‌بایست با یک تشکیلات نامنسجم باقی‌مانده از دوران علنی کاری بعد از قیام و مدام ضربه خورده و ضربه پذیر همه به اجراء گذاشته می‌شد. آن‌هم بالاجبار، به طور مثال در حالی که فشار وارد می‌شد برای ایجاد جوخه‌های رزمی (که در این رابطه قرارهای متعدد اجراء می‌شد و رفت و آمدهای زیادی صورت می‌گرفت و ضربه‌پذیری را صد چندان می‌کرد بدون این‌که به نتیجه برسد). حال به فرض درست بودن این تاکتیک‌ها و تئوری‌ها که به نظر من اغلب ذهنی و غلط بودند اما از نقطه نظر تدارکات و امکانات، این تاکتیک‌ها می‌بایست توسط افرادی عملی می‌شد که حتی از حداقل امکانات زیستی هم به دلیل زیر ضرب رفتن محروم بودند.

کادرهای بالای تشکیلات و مسئولین، خطرناک‌ترین ماموریت‌ها را با ماشین عاریه‌ای و گاه‌آ خراب می‌بایست اجرا می‌کردند، خانه‌ها زیر ضرب می‌رفت و تعویض سریع آن به دلیل مشکلات مالی امکان‌پذیر نبود، علاوه بر همه این مشکلات، تشکیلات بدون یک آرایش جدید و حساب شده و دقیق در راستای تحولات، با این تصور که رژیم در حال سرنگونی است به سمت یک حرکت حساب نشده و بدون تدارک کافی سوق داده می‌شد، یا ایجاد کمیته‌های مخفی اعتصاب در شرایطی مطرح و به یک برنامه عملی روز تبدیل می‌شد که اساساً سرکوب و جنگ دامنه‌ی جنبش کارگری را محدود و محدودتر می‌کرد و ارتباطات کارگری ما به دلیل مسائل متعدد روی دست ما می‌ماند و این سوال برای کارگران مطرح بود که این ذهنی‌گرایی‌ها درباره‌ی جنبش کارگری که در نشریه کار نوشته می‌شد حاصل کدام ارزیابی‌هاست. درحالی که وضعیت طوری تغییر کرده بود که ما در جلسات مان دیگر حتی در مورد چگونگی پیش برد وظایف شورا و نمایندگان کارخانه در مورد مسائل متعدد صنفی و سیاسی که قبلاً مطرح بود بحث و تبادل نظر کمتری داشتیم و بیشتر در فکر این بودیم که چگونه فلان رفیق کارگر را از زیر ضرب و زندانی‌شدن و اعدام شدن خلاص کنیم.

حالا تصور کنید که اگر ابعاد این مسائل را کوچک و کوچک‌تر کنیم و برویم در یک حوزه‌ای که امثال بابک مستولش بود پیاده کنیم آن وقت متوجه می‌شویم با توجه به وضع امنیتی و امکانات موجود آن زمان، وی نیز با چه مشکلاتی بایستی دست و پنجه نرم می‌کرد. ضربه‌پذیر شدن بیشتر تشکیلات ما در واقع و عمدتاً چیزی جز ارزیابی‌های ذهنی و دستورالعمل‌های مبتنی بر همین ذهنی‌گرایی‌ها نبود. که نه تنها مرکزیت که مسئول و تصمیم‌گیرنده تئورسین و خط دهنده بود بلکه همه و هر کس به سهم خود در شکل‌گیری و تداوم آن ذی‌مدخل بودند که با یک نقد ریشه‌ای و دگرگون کننده قابل بررسی و ترمیم

و احتراز از تکرار است.

نادر: شما می‌دانید کمیته هماهنگی داخل عملاً در پاییز سال ۶۲ منحل شد و رفقای عضو این کمیته ارتباط خود را با بابک با این پیش فرض که بابک در تور پلیس قرار دارد و بایستی از تهران خارج شود، اما آخرین قرار را با او نیز سالم اجراء کردند و بعد از آن مطلقاً با بابک تماس نداشتند و ارتباط بابک با تشکیلات و قائل شدن به نقش سهل‌انگارانه بابک در مسائل امنیتی هم‌چنان مبنای ارزیابی‌های کمیته مرکزی بود تا اینکه گزارش مسئول شرق محلات به تشکیلات رسید، چرا مرکزیت سازمان تجدید نظری از ارزیابی خود بر سر چگونگی وارد شدن ضربات به تشکیلات ارائه نداد، درحالی که می‌دانستند رفقای داخل هنوز خبری از گزارش مبسوط مسئول شرق تهران درباره‌ی نقش عثمان و همکاری او با سپاه پاسداران ندارند؟

یدی: اولاً همان طور که گفتم آخرین دیدار ما (حداقل من) همان جلسه مشترک با اعضای هماهنگی در سال ۶۲ بود که گفتم بابک نپذیرفت به کردستان برود. ارتباط بابک با رفیق مسئول مالی و اعظم اما قرار بود برقرار باشد. بعد از آن جلسه دیگر از چگونگی ارتباط این‌ها من اصلاً خبر ندارم، چون ارتباط خودم هم تا برقراری ارتباط مجدد در کردستان و در سال ۶۳ عملاً قطع بود. در مورد این‌که چرا بعد از دریافت گزارش مسئول محلات شرق، مبنی بر پلیس بودن عثمان این برداشت‌های غیرمنصفانه و غیرشرافتمندانه نسبت به بابک باقی ماند، صد البته از خود آن رفقا باید پرسیده شود، اما به نظر من شما اشتباه می‌کنید. چرا که در موقعی این اتهام را به بابک زدند که در آن موقع مدت‌ها بود که گزارش پلیس بودن عثمان را دریافت کرده بودند. بنابراین این می‌ماند همان که گفتم. یعنی با توجه به تلاش بابک جهت سازماندهی تشکیلات، انتشارنشریه و غیره، مرکزیت تنها راه مقابله با وی را در این دیدند که با «کیبوترپرقیچی» نامیدن او، وی را از فعالیت و ارتباطات با هواداران باز دارند، چرا که به فرض اگر این اتهام زندگان حتی گزارشات مربوط به ضربه خوردن آن خانه مربوط به «تحریریه» و غیره را منطقی می‌دانستند و از آن نتیجه می‌گرفتند که بابک «کیبوترپرقیچی» هست، می‌بایست این اتهام را همان موقع یعنی ۸-۷ ماه قبل از انتشار اطلاعیه و همان سال ۶۲ اعلام می‌کردند. در حالی که معلوم نبود در این مدت با توجه به این که «عثمان» افشا نشده بود آیا بابک ضربه می‌خورد؟ به خارج می‌رود؟ یا به هر دلیل مالی و تدارکاتی و امنیتی دیگر قادر نمی‌شود به ایده‌های خود جامه عمل بپوشد، مرکزیت هم کاری به کارش نداشتند، اما به محض این که صدای بابک و نشریات وی (من تنها پس از یک سال در کردستان از انتشار نشریه توسط بابک مطلع شدم) به خارج رسید، آن وقت کمیته مرکزی متوجه شد که دیگر

بابک دارد کار خودش را می‌کند. با توجه به ارتباطات گسترده‌ی محفلی و با توجه به این که اختلاف در کردستان هم می‌رفت تا به یک بحران منجر شود و در خارج کشور هم همین طور بود، پس این خطر بسیار وجود داشت که تلاش او در ایران با اپوزیسیون این کمیته مرکزی در خارج و کردستان به هم وصل شود آن وقت دیگر معلوم بود چه خواهد شد و به نظر من این اخطار و این اتهام‌زدن به بابک در این رابطه معنی می‌دهد و بس.

امیدوارم در این فرصت کوتاه توانسته باشم به سوالات شما پاسخ بدهم و در خاتمه ضمن گرامی‌داشت یاد رفیق عزیز بابک و همه رفقای جان‌فشان و جان‌باخته و به‌ویژه رفقای که از ناحیه این انحرافات و اشکالات ضربه خوردند و یا نظیر رفیق بابک به‌ناحق حیثیت‌شان هر چند برای مدت کوتاهی زیر سوال برده شد به‌نوبه خود و به‌عنوان یکی از اعضای این سازمان به آن‌ها به‌مثابه انقلابیون مبارز و از جان گذشته، درود می‌فرستم، هر چند که تاریخ خود از آن‌ها اعاده حیثیت کرده است ولی من نیز به‌عنوان رفیق کوچک آن‌ها که هیچ‌گاه یاد و خاطره مبارزات و همسنگری با آن‌ها را فراموش نمی‌کنم به‌این قضاوت تاریخ تاکید می‌کنم و به‌نوبه خود اتهامات ناروای وارد به آن‌ها را انتقاد کرده و رد می‌کنم. اگر چه ما فداییان کمونیست از سال‌ها قبل نقد گذشته را فرا راه بازسازی و نوسازی جنبش کمونیستی قرار داده‌ایم، اما اگر در این راه تعللی شده و هنوز به هدف غائی نرسیده‌ایم من به سهم خود از خویشتن انتقاد می‌کنم و هنوز از کاری که در این زمینه کرده‌ایم و آزمون‌ی که با کوشش بسیار به آن دست یافته‌ایم، راضی نیستم و در مدت همکاری و همسنگری در این مبارزه سخت و سترگ اگر لغزشی از من سر زده باشد و یا سر بزنند، از جان و دل آن‌را پذیرا بوده و خواهم بود. می‌خواهم تاکید کنم که بدون توجه به جار و جنجال‌ها و سواستفاده‌های عناصری که از اعتراف به اشتباهات انقلابیون برای بی‌عملی و یا جنایات بی‌شمار خود توجیه می‌تراشند، در جریان مبارزه نباید تردیدی به خود راه داد و یک لحظه از نقد انقلابی و علمی گذشته غافل شد. در عین حال لازم و ضروری است که در مبارزه و زندگی، سنت کارگری و کمونیستی، یعنی آزادی‌اندیشه و بیان را ملکه ذهن خود قرار دهیم چرا که اگر چه وجود انسان علی‌رغم رنج و شکنجه ممکن است چند صباحی زنده مانده و به زندگی خود ادامه دهد. اما اگر اندیشه و بیان انسان به بند کشیده شود جز سیاهی برای او چیزی نمی‌ماند و تمام نیرو توان و ابتکارانش پژمرده و خشک می‌شوند، چه در یک تشکیلات و چه در یک جامعه، فرق نمی‌کند، اندیشه و بیان باید بتواند هم‌چون پرنده‌ای در صحرای بیکران آزادی پریشاید و شکوفا شود. چیزی که ما هم در جامعه و هم در تشکیلات و رفتارهای اجتماعی خود کم داریم و خود منشا بسیاری از ناگواری‌ها بوده و هست.